

حقیقت! کجاستی؟ صدای ته بکش!

azizullah41@yahoo.com



طنز

گوشه ای از

به قلم: عزیز علیزاده

شیرین کاری های انگک و بنگ...

- انگک بیادر ... '... انگک بیادر!

- بگو بنگک جان، باز چه شده؟ چرا نفسیت سوخته؟

- اله زود بریم که بیالیم... همه مردم، خورد و بزرگ، پیر و جوان د پالیدن هستن. میگن هر کی یافتیش، کلان جایزه داره...

- چی ره بیالیم؟ تو کدام چیز مهم ره گم کدی؟ یا کدام کس دیگه؟

- نه بیادر، مه گم نکدیم. اونا گم کدن. میگن هفت سال شده د جستجویش هستن. مگر تا بحال موفق نشدن که گیرش کنن. د ای روزا چند نفر کته از خارجه ها آمدن که بیالن. جایزه هم بریش تعین کدن. به امی خاطر مردم هرسو برامدن و می پالنیش.

- بنگک جان تو سر جایکیت بشی، یک قُرت آو بخو که مانده گیت برایه، باز قصه کن.

- نه انگک بیادر، وقت آو خوردن نیس. میترسم دیگرا پیدایش کنن و جایزه از دست ما بره.

- حالی خو تو بگو که اونا چیره گم کدن تا مه و تو بفامیم چیره مییالیم! نافامیده خو نمی شه. باز جایزه چیس. د پالیدن میارزه یا نه!

- بیادر، صبح که تو خو بودی مه آهسته از کلبه برامدم و شار رفتم. مردم همه سرگردان بودن. د آو های گندیده جوی های کنار سرک دست مینداختن، چقوری های بین سرک هاره می پالیدن، چتلی های انبار شده د دم دکانا ره که شهرداری چند سال اس دست نزده زیر و رو می کدن. خلاصه همه د پالیدن مصروف بودن، و می گفتن که حقیقت گم شده، باید پیدایش کنیم. می گفتن در بدل یافتن حقیقت دو دانه

نان گرم که فطیر نشده باشه از نانوائی های ملل نامتحد جایزه می گیرن. مردم می گفتن که سالهاست نان گرم و فطیر نشده نخورده اند، هرطور که شوه باید حقیقت ره دستگیر کنن تا مزه نان گرم یاد شان نره.

- خو، خی مردم دیگه چی می گفتن؟

- مردم می گفتن که پانزده نفر از آدم های کلان که هفت سال پیش پنجاه هزار عسکر ره با تانک، توپ و... بخاطر یافتن حقیقت فرستاده بودن از ملک های دور آمدن. باضی ها می گفتن که حقیقت پشت کوه ها پُت شده. تعدادی زمین ره میکنند و می گفتن که حقیقت آنجا خوده پُت کده.

- ها، بنگک جان راست گفتی، زیاد وقت اس که عسکرای خارجه شب و روز د پشت حقیقت سرگردان هستن. مه شنیدیم که حتا زیارتا ره هم می پالن. قبرهای هزار ساله ره واز می کنن و میگن که حقیقت همیجه پُت شده باشه. حتا او زیارتای ره که مردم بری دعا کنن میرفتن هم نماندن و بخاطر دستگیر کنن حقیقت کنن، سنگ هایشه بردن که نکنه درون سنگ خوده جا نداده باشه. مثل ای که حقیقت خیلی خطرناک چیز اس.

- اوه... انگک بیادر خی ای طو که اس ماره تیر از جایزه. میترسم حقیقت از ترس د شاخ مه یا د شاخ تو پُت نشه. اینه دیدی که بی شاخ شدیم. مه خو د امی کلبه می مانم تا حقیقت دستگیر نشوه نمی برایم.

- اوه ه ه بنگک جان، ای خیال تو خام اس اگه فکر کنی که اونا تنها د بریدن شاخ مه و تو بسنده کنن. مگر نشنیده ای که د چندین جا بخاطر کشتن حقیقت محفل عروسی و یا فاتحه ره بمبارد کنن، اونا که به همنوعان خود رحم ندارن، پس مه و تو بری شان چه اهمیت خاد داشتیم. زنده پوست از تن مه و تو جدا خاد کنن، فامیدی؟

- هان، فامیدم. مه بیشتر از آواز امو ماشینای هوائی ترس دارم. روده ها د شکمیم او همیشه وقتی از سر کلبه ما، ماشین هوائی تیر میشه. فکر می کنم که اونا ازو بالاها سرکلبه ما بم خواهند انداخت تا حقیقت ره بترسانن. اونا حتا به درخت و گیاه هم رحم ندارن.

- ایره خو تو راست می گی بنگک جان! شنیدیم که د باضی جایا حتا ساقه های گیاه هاره نیشتر می زنن، شیره هاره جمع می کنن، توسط امی ماشینای که د هوا میپره د وطنای خود شان می فرستن، تا حقیقت ره از لای شیره ها بیابن. باز گپ دیگه ای که د ای هفت سال ایقه عسکر تا دهان مسلح که نتانست حقیقت چالاک ره دستگیر کنه، باز مه و تو کی خات تانستیم. مره هم تیر از ای شوربای چرب. گفته امو کلانا شله ای خوده می خوریم، پرده ای خوده می کنیم. نان فطیر یا نوافطیر بری مه و تو فرقی نداره. علف هم که برسه خداره صد شکر. اله در کلبه ره ببند، فکرت باشه که حقیقت از درزای دیوار داخل نشه...

در جستجوی حقیقت



همه سرگردان در جستجوی حقیقت